



## اشتیاق به یقین نهایی

(گفتگو با اگنسی هلر فیلسوف هنگری)

بوخ: خانم هلر، شما باری گفته بودید: "در موقعیت ممتاز ما این باور زیبا و آرام بخش بود که کلید تاریخ جهان را در کیسه مان احساس کنیم. این زیبا بود، اما بهای آن بسیار گران بود. بهتر آنست که اکنون این باور را (کلاً با کلید) به خاک بسپاریم." - درینجا این "ما"ی ضمنی کیست؟

هلر: به این "ما" همه آنانی تعلق دارند که به "قصه های کلان" باور داشتند و آنانی که می خواستند به این "قصه های کلان" تحقق بخشند. این "قصه های کلان" که بر مبنای موقعیت ممتاز ما در تاریخ استوار بود، یک روایت اروپایی بود. در قرن 19 اروپایی ها برای نخستین به فکر افتادند که در تاریخ نام نهاد جهانی در موقعیتی قرار دارند که بر مبنای شناخت های علمی می توانند آینده را پیش بینی کنند و به آن روشمندانه شکل دهند. "قصهء کلان"، "تاریخ رستگاری" [دینی] (Heilsgeschichte) سکولار شده بود که مردمان گوناگون آن را حمل می کردند. لیبرال ها از پیشرفت بی پایان، مارکسیست ها از پایان دادن به خود بیگانگی سخن می زدند، دیگران به ابرانسان تکیه می کردند، نوع انسان متعالی که گویا جهان را تغییر می دهد؛ معذک همه در نهایت به تعالی جستن (Transzendierung) مطلق از وضعیت موجود باورمند بودند، معتقد بودند که تمام مسایل جهان قابل حل است، در صورتی که انسان با آنها برخورد علمی کند؛ و فراموش می کردند که تاریخ قابل پیش بینی نیست. اصلاً تاریخ جهانی وجود ندارد. به این دلیل من می گویم که انسان باید این کلید را به دور افکند. با این وصف ما



همواره در جستجویی یقینیات خواهیم بود، زیرا داشتن یقینیات بسیار مهم است، ما بدون آنها روان رنجور (neurotisch) می گردیم و امکانی نمی یابیم تا از آزادی مان بهره گیریم.

**بوخ: این بدین معناست که ما باید یک ایده داشته باشیم، اما نه ایدیولوژی؟**

هیرل: ما بایست ایده ها داشته باشیم، ما باید نیز ایده های بزرگ داشته باشیم، جهان بدون ایده های بزرگ، جهانی دلمرده ای است. اما یک ایده بیشتر از یک ایده نیست. ما واقعیت را بر اساس آن می سنجیم و به آن وسیله به اعمال ما نظم می دهیم، با این همه ما نمی دانیم که این ایده چگونه تحقق می یابد.

**بوخ: از فروپاشی بلوک شرق بدین سو، انسان های بسیاری توهم سیاسی شان را از دست داده اند، معذک آنان در جستجوی اعتقاد و آسایش درونی هستند.**

هیرل: ما در زندگی مان به ایده های معنابخش نیاز داریم. ما نمی توانیم وجود داشته باشیم، بدون آنکه به زندگی مان معنایی بدهیم. به خصوص در جهانی که دیگر در آن اخلاق سنتی، فضیلت های سنتی وجود ندارد.

از دیدگاه سیاسی آنچه مشکل ساز است، همیشه با حرکت های جمعی آغاز می گردد. هرچند این ها می توانند معانی ضمنی مثبتی داشته باشند، اما این ها به نوبه خود خطرات حرکت های بزرگ جهان شمول گرا را نیز در خود نهفته دارند. امروزه حرکت های جهان شمول گرا ها دیگر بر نظریات طبقاتی مبتنی نیستند، بلکه بر نظریات نژادی پی ریزی می شوند و به هویت جسم استناد می جویند.

**بوخ: ما اکنون روی موضوع سیاست زیست (Biopolitik) مکث می کنیم، مفهومی که توسط فوکو رواج یافته است و شما و همسر تازه از دست رفته شما فیرنس فیهر (Ferenc Feher) آن را در تحلیل حرکت های اجتماعی بکار برده اید. جوهر سیاست زیست چیست، آنچنان که شما آن را می فهمید؟**



هَلر: این سیاست هویتی (Identitätspolitik) است که بر آن اساس هویت گروه از مشخصات بیولوژیک و جسمی ساخته می شود، و چون چنین است، پس بر این سیاست هویتی همیشه به گونه راسیستی به صورت بسیار مبالغه آمیزی تأکید می گردد. این سیاست از یک زبان نژاد و طرز فکر قاطعانه دوست-دشمن (Freund-Feind-Denkens) بهره می جوید؛ که درینجا کمتر دوست مورد نظر است؛ توجه عمده معطوف به دشمن است، هدف پرده دری یا نابودی اوست. در یک درگیری نژادها - نژادها در واقعیت امر اصلاً وجود ندارند، بلکه به صورت ایدیولوژیک، نژادها ساخته شده اند: در یک چنین درگیری بی تضادها و مناقشه ها همیشه به مثابه کیفی تفسیر می شوند. درینجا هیچ "زیادتری و کمتری" وجود ندارد، هیچ مصالحه ای وجود ندارد، آنچنان که در سیاست طبقاتی همیشه وجود داشت. فقط حرف بر سر این است که "کی پیروز می شود" و "کی بر کی غالب می گردد". این رادیکالیسم متعلق به سیاست هویت نژادی است. گونه های دیگری سیاست زیست وجود دارند، سیاست ناب گرای (Puritanismus) جدید وجود دارد، سیاست بیو-فمینیسم وجود دارد، یک سیاست تندرستی، علیه سگرت کشان، اکولوژی. برای همه این سیاست ها مورد به مورد دلایل خاصی خود آنها وجود دارند، اما این دلایل نمی توانند به هیچ یک از چنان سیاستی مشروعیت بخشند.

بوخ: یک رشد مخالف با حرکت های سیاست زیستی در امریکا، طرح در حال بحث "هویت چندگانه" (multiple identity) است - که بر آن اساس یک انسان فقط نه یک هویت، بلکه هویت های بسیاری دلبخواهانه ای قابل فعال ساختن دارد. آیا این یک نوع بت (Fetisch) نو است، یا این برداشت از فرد یک عنصر رهایی بخش را در بردارد؟

هَلر: چندگانگی هویت یکی از بهترین آزادی های فرد مدرن است. اگر این آزادی محفوظ نماند، سپس این خطر است که به زور به انسان هویتی را تحمیل کنند و وی را به آن [هویت تحمیل شده] ببندند. گروه های سیاست زیستی مثلاً بر انسان براساس یک مشخصه جسمی یگانه هویت را تحمیل می کنند. اما یک فرد به عنوان فرد باید این آزادی را داشته باشد تا با هویت



های متفاوت در پهلوی هم زیست کند، سپس این امر سیاست زیست را از پیش طرد نمی کند. درست در همین امریکا در زمان حاضر اصلاً هویت های گوناگون در پهلوی همدیگر بدون هرگونه ارتباطی با همدیگر زیست می کنند. درینجا اپارتایتی بوجود آمده است که دیگر با چندگانگی فرهنگ ها سروکاری ندارد. باید چندگانگی هویت ها را در دستور روز قرار داد و به فرد این آزادی را قایل شد که چنان بسیار هویت داشته باشند که می خواهد، و این را نیز بایست این گروه های مورد نظر بپذیرند و به آن معترف باشند. فقط زمانی که این امر تضمین گردد، درآنصورت می تواند آزادی شخصی وجود داشته باشد، و فقط درآنصورت گروه های هویتی (Identitätsgruppen) نمی توانند ضرر رسانند، بلکه به آن جهت کمک می کنند که بتوان از تفاوت ها و ویژگی ها دفاع کرد و آنها را پرورش داد.

**بوخ: آدم از خود همواره می پرسد که مرز های این آزادی انتخاب هویت در کجا قرار دارد، در کجا معیار های الزام آور اخلاقی برای هر فرد وجود دارد؟**

هلر: برای فرد معیار های الزام آور اخلاقی وجود دارد، عمده ترین آن درین میان مسئولیت است. مسئولیت به این معناست که ما آنچه را وعده می کنیم، به آن نیز وفا کنیم - دست کم در اثنای که ما وعده می دهیم - و این که ما با تمام آنچه در قدرت ماست، برای وفاداری به عهد ما انجام دهیم.

مسئولیت نیز به معنای مسئول بودن در برابر خود ماست. ما در یک جهان مدرن زیست می کنیم، و ما درین جهان فرد های ممکن (kontingente Individuen) هستیم. فرد های ممکن این مسئولیت را دارند تا خود را انتخاب کنند. ما می توانیم انتخاب کنیم که این یا آن باشیم: سیاست مدار، فیلسوف و امثال آن. اما در مقوله کلی (Kategorie der Allgemeinheit) نیز می توانیم انسان آبرومند باشیم. هرکسی می تواند این را انتخاب کند. آنکه خود را به مثابه انسان آبرومند انتخاب می کند، از خود می پرسد که چگونه می تواند او یک انسان آبرومند باشد. حالا اینجا یک قاعده بنیادی وجود دارد، افلاطون آن را به بیان آورده است و کسی چون هنا آرنت



## نقد و جامعه



(Hannah Arendt) آن را تکرار کرده است، این قاعده بنیادی ازین قرار است: از بی عدالتی عذاب کشیدن بهتر است از غیر عادلانه بودن. اگر من این را بپذیرم، در آن صورت من خود مسئول هستم و نمی توانم مسئولیت خویش را با مسئولیت گروه خودم یکی بشمارم. طبعاً یک چنین رفتاری شهامت مدنی (civillcourage) می طلبد، و این همیشه شهامتی است که انسان در قبال خود به کار می برد، در قبال دوستان، نه دشمنان، در قبال همصنفان مدرسه، نه در برابر معلمین. شهامت مدنی یکی از فضایل هدایت کننده انسان است که وی انتخاب کرده است تا انسان آبرومندی باشد.

[به نقل از روزنامهء "Süddeutsche Zeitung" 1995/11/28]